

انتظار فراموشی

موریس بلانشو

ترجمه: شهرام رستمی



انتشارات مولی

I

اینجا، و در این جمله که شاید برای او مقدر شده بود، مجبور بود مکث کند. در واقع در حال گوش دادن به حرفهای زن این یادداشتهای را نوشته بود. هنگامی که می‌نوشت هنوز صدای زن در گوشش بود. یادداشتهای را به زن نشان داد. زن نخواست که بخواند. فقط چند جمله‌ای خواند، آن هم چون از او خواهش کرده بود. زن گفت:

- کیست که حرف می‌زند؟ این کیست؟

زن احساس کرد یک جای کار می‌لنگد اما نمی‌دانست کجا.

- هر آنچه را که به نظرت درست نمی‌آید پاک کن.

اما زن نمی‌توانست چیزی را پاک کند و مغموم کاغذها را پرت کرد. زن دریافت که هر چند مرد به او اطمینان داده بود که تحویلاً باورش کرده اما به واسطه نیرویی که حقیقت در اختیارش می‌گذاشت، به اندازه کافی باورش نداشت.

- و حالا تو چیزی را از من گرفته‌ای که دیگر ندارم، حتی تو هم نداری.

آیا هیچ حرف و سخنی نیست که زن مشتاقانه پذیرایش باشد؟ حرفهایی که خیلی از فکرش دور نباشد؟ با این حال همه چیز در برابر چشمان زن به هم تنیده می‌شد: زن از جایی سرچشمه‌ی رخدادها را گم کرده بود، مرکزی که تاکنون آن را سفت و سخت در دست داشت. شاید برای حفظ چیزی، شاید هم چون نخستین

کلمات همه چیز را می‌گویند. به نظرش رسید که اولین بند از نوشته بسیار وفادارانه است و همینطور هم تا حدی دومین بند، مخصوصاً در آخر.

مرد تصمیم گرفت که بار دیگر از همان جا آغاز کند. زن را خوب نمی‌شناخت. اما برای نزدیک شدن به دیگر آدمها، نیازی به آشنایی نداشت. آیا این بخت و اقبال بود - که دقیقاً برای او همین اتاق تعیین شده بود - تا با یکدیگر این قدر خودمانی درگیر شوند؟ هر چند در این بین [مردان] دیگری هم اشغالش کرده بودند اما زن می‌گفت که از آنها دوری کرده بود. اتاق زن در انتهای تالار بود؛ کمی دورتر در پیچ ساختمان. او می‌توانست زن را هر وقت که در بالکن وسیعش یله می‌شد ببیند، و درست پس از ورودش برای اش ایما و اشاره بیاید.

به زن حق می‌داد که برای عدم اعتمادش [به زن] سرزنش شود. باورش داشت؛ در حرفهایش تردید نمی‌کرد. در حالی که چشم و گوشش به او بود، پیش‌داوری نسبت به زن داشت و نمی‌خواست از دستش بدهد. پس چه چیزی مسبب خطایش بود؟ چرا زن مغموم از گفته‌ی خود انکارش می‌کرد؟ آیا خودش را انکار می‌نمود؟ مرد اندیشید که جایی زمانی کار اشتباهی مرتکب شده. زن را با درشتی مورد خطاب قرار داده بود. این را یادش نمی‌آمد، اما بدون دلیل و بهانه بود؛ او آشکارا با سکوتش، انتظارش و اشاراتش، به زن اعتراض کرده بود و وادارش نموده بود که خیلی روشن، حقیقت را بگوید؛ حقیقتی که مستقیم، مسلم و قطعی بود.

اما چرا زن با او سخن گفته بود؟ چنانچه در جستجوی پاسخهایی بود، نمی‌توانست پیش‌تر رود. با این حال این جستجو ضرورت داشت. تا زمانی که دلیل اصلی را دریافته بود، هیچگاه مطمئن نمی‌شد که چیزی را که اکنون آشکارا شنیده، زن صادقانه به او گفته باشد - او مدیون این اعتقاد راسخ به حضور زن بود، به زمزمه‌ی حرفها؛ در اینجا فضا به سخن گفتن ادامه داد. اما بعد؟ لازم نیست نگران بعد باشد؛ سعی در یافتن تضمینی برای یک وقت دیگر ندارد. باید زن را آزاد گذارد. شاید نمی‌خواست زن را به سمت و سوی روابط محرمانه سوق دهد؛ شاید برعکس او در نهان مشتاق است زن را دقیقاً به همین سیاق نگاه دارد. این به مرد بستگی

داشت، که باعث رنجش‌اش نیز می‌شد. و از آنجا دریافت که انگیزه‌های دیگری داشته. آیا این انگیزه‌ها، بی‌آنکه از آن مطلع باشد، چیزی را که با اطمینان بسیار نوشته بود تغییر نمی‌داد؟ با خودش گفت: خیر. وقتی به بی‌اعتنایی زن درباب آنچه که نوشته بود می‌اندیشید، احساسی مبهم از یأس و نومیدی را در خود حس می‌کرد. وفادار بودن، این آن چیزی است که از مرد خواسته شده بود: گرفتن دستان سرد و هدایتش از راههای پر پیچ و خم به مکانی که زن ناپدید می‌شد و مرد را تنها می‌گذاشت. اما برای مرد فکر کردن به اینکه این دست از آن چه کسی است مشکل بود. همیشه همین طور بود. به آن دست فکر می‌کرد، به کسی که دستش را به سویش دراز کرده بود و نه آن مسیر و راهی که می‌پیموندند. از این حیث بی‌تردید مرد اشتباه می‌کند.

وقتی برگه‌های کاغذ را جمع می‌کرد - و حالا زن با چشمانی کنجکاو او را می‌پایید - نمی‌توانست چاره‌ای برای این احساس درماندگی که او را در بند زن انداخته بود بیاندیشد. خیلی دلیلش را نمی‌فهمید. انگار که او را در خلاء لمس کرده بود؛ و لحظه‌ای او را دیده بود. کی؟ چند دقیقه پیش. دیده بود که زن کی بوده. این ترغیبش نکرد؛ پایان همه چیز را به ذهن آورد. مکث. با خود گفت:

- خیلی خب، اگر نمی‌خواهی‌اش، قبول. تسلیم.

داشت تسلیم می‌شد، اما روی کاغذ و در یادداشتی خودمانی؛ با الفاظی، که مستقیماً به زن خطاب نشده بود و تا حدی هم به رازش. البته هدفش چیز دیگری بود که به او نزدیک‌تر بود، می‌شناخت و به نظرش می‌رسید که در آزادی لذت‌بخشی با آن زیسته است. از اینکه دریافته بود صدای این زن باشد، متحیر شده بود. صدایی که بر مرد نهاده شده بود. چه فکر حیرت‌انگیزی! کاغذها را برداشت و نوشت:

- این صدای آن زن است که در تو نهاده شده، نه آنچه که می‌گوید. آنچه که می‌گوید رازهایی است که جمع می‌کنی و رونوشت برمی‌داری برای اینکه حق‌شان را ادا کنی و علیرغم تلاش‌شان برای اغواء، باید به آرامی به سکوتی که در آغاز از آنها